

و مشورتے اندیشید چاند اباد سندوش را کہ از دو مسازان ماہری بود بہ نیا پیش
 پیش راجہ جی چند تعین ساخت و خود با بیخے از مردم گزیدہ بائین ملازمان
 ہمراہ چاند شد و بعد رسیدن در قسطنطنیہ چہ پنجمتہ کاری و مردانگی دخت راجہ بدست
 آوردہ با بیخار خود را بہ دہلی رسانید و راجہ جی چند آگاہ گشتہ بقصد پیکار فوجہا آراست
 ملازمان رائے رائے ہمت و رسیدن محکم گذارشتہ محار بہ عظیم کردند ہفت ہزار
 کس در آن کارزار از طرفین کشتہ شد الفکہ رائے پتھورا چندین نازنین را
 بدست آوردہ گردش فلک بر مراد خویش انگاشت و با او آن چنان محبت
 قلبی و رزیدکہ اکثر اوقات بشکوے دولت بسر بردے و گرامی انفاس را
 بہ طبیعت دوستی ناپایست گذرانیدے و بکار ملک و سپاہ نہ پروا نختے چون سا
 بدین حال گذشت سلطان شہاب الدین غوری ازین داستان واقف شدہ
 بارادہ یگانگت باراجہ جی چند شرح آشتی و دوستی انداخت بہ تہہ شتم
 در سنہ ہزار و دو صد و سی و سہ بکرماجیت مطابق پانصد و ہشتاد و ہشت
 ہجری کہ چہل و نہ سال از فرمان روائی رائے پتھورا منقضی شدہ بود لشکر
 فراہم آوردہ بقصد ملک ستانی برآمد و بسیاری محال برگرفت و سیح کس را
 یار اسے نبود کہ از آمدن سلطان برائے پتھورا برگزار و آخرا لامر ارکان
 دولت بہ مشورت یک دگر چاند اباد فرودش را درون حرم سرفراستاد
 آن عفت منش را از حقیقت کارا گہی داوند رائے از غم و اندک بارہا سلطان
 را شکست دادہ برو نصرت یافتہ بود رسیدن سلطان چندان بخاطر
 نیاوردہ قدرے شکر بجا کردہ بہ پیکار و آمد سلطان صفوف آراستہ
 رو برو گردید راجہ جی چند کہ ہر بار ملک میکرد و درین مرتبہ بقصد انتقام
 خویش با شکر بسیار آمدہ مددگار سلطان گشت و آتش محار بہ اشتعال
 گرفت ووزان رزمگاہ رائے پتھورا بدست کسان سلطان گرفتار شد و سلطان
 اوراد سگبر نمودہ بہ غنیمتین بردہ پیش و چہمان کشید چاند اباد فرودش
 از حقیقت منش و وفاداری بہ غنیمتین متناقت و بہ ملازمت سلطان
 رسید و از پیش یافت و برائے پتھورا ملاقات کردہ در زندان و مسازای

نمود از روی مشورت اوصاف تیر اندازی را که پتھورا نزد سلطان بنویس
 و سلطان به تماشای آن میل کرده بر اُسے پتھورا تیر و کمان بدست دلاہ
 بموجب مصلحتی کہ با چاند اباد مندرش در میان آورده بود سلطان را بر او از
 تیر دوز کرد و کارش با تمام رسانید در آن وقت ہوا خواہان سلطان را کے
 پتھورا و چاندرا از ہم گذرانیدند لیکن در تواریخ فارسی کشته شدن را کے
 پتھورا در رزمگاہ بکان تلاوڑی نوشتہ اند و بقتل رسیدن سلطان شہاب الدین
 غوری بعد از مدت از دست ذاکے کہو کہر و باشتلاف بسیار ظاہرے شود و الامر
 اعلم بالصواب با بجلہ بعد کشته شدن را کے پتھورا حکومت ہنود از ہندوستان
 منقطع گشتہ بسلاطین سلیمین اتمت سال یافت از ابتدائے راجہ جہیشتر پانڈوان
 لغایت را کے پتھورا بموجب نسخہ راج ترنگنی یکصد و بست تن از اقوام ہنود دست
 چہار ہزار و چہار صد و ہشت سال فرمان روا کے ہنود ہر کہ ام حاصلہ پیمانے
 طریق عدم شد از انجا کہ منشیان ارادت ایزد سبحان منشور خلود عہود و زندگانی
 بر صفحہ حال بیچ مخلوقے مر قوم نہ ساختہ و طعنہ را کے دوام ایام حیات بنام بیچ
 ممکن الوجودے ثبت نکردہ اند ہمہ را شربت اجل نوشیدنی و طسریق عدم نوز ویرنی
 و پیوند عنصری بریدنی و زخمت رحلت پوشیدنی است۔

منظوم

انکہ اوج فلک نشین ساخت	عاقبت زیر خاک مسکن ساخت
آنکہ برفرق تاج از زر کرد	در محدرفت و خاک بر سر کرد
آنکہ گہوارہ ساخت مسکن خویش	رفت تابوت کرومان خویش
بیچ کس دجہان قدم نزند	کہ قدم جانب عدم نہ زند
تا توانی دل از جہان بگسل	رشتہ از بہر این و آن بگسل
جاودان نیست عالم منانے	تو درین جساودان کجسامانی
روئے در ملک جاودانی کن	ترک این کنج ویرسانی کن
پس در دوام بیچ بیچ مسنہ	ہمہ بیچ اندول بیچ مسنہ

تدریس ترم تسلیم افادہ ششم در مدبر بیان احوال سلاطین مسکین

ایہ وہ بے نیاز و قادر ہے انہاز فاضل مختار است چیزے کہ خواہش اومی باشد
از ہر وہ خفا بنصہ بروزے آر دو امرے کہ ارادت اومی شو و از مکن قوۃ بجلالے
فعل میرساند و ہر چہ مے خواہدے آفریند و از آفرینش ہر کہ راسے خواہدے گزیند
ہر گاہ کبر یا پیش حسب و نسب اعتبار ندارد و ببارگاہ والا پیش دین و مذہب
منظور نیست چراغ آفتاب عنایت او بر صغیرہ حال ہر کہ مے تاہد ظاہر و باطنش
نورانی میگردد و دست نوازش او بر شوق ہر کہ میرسد از حنیض جنوں باوج
عزت و افتخار و روح مے نماید و از آفریدہا کہ محبوب و معذور اند کہ قدرت
آن است کہ دست روبر قدرت آفریدگار تواند زد و از تسبول ارادت
صدی زبان عدول تواند کشاد چون مشیت قادر مطلق جل جلالہ اقتضائے
آن کرد کہ سلسلہ فرمان رواں ہندوستان از فرقہ ہنود کہ از آغاز آفرینش
وارث سلطنت این مملکت ہستند منقطع گرد و و این ممالک در ظل رایت
جماعت مسکین در آید و در ہندوستان رواج اسلام پیدا شود سلاطین کہ
بمذہب و دین و زبان و آئین ہندیان یچ نسبت نداشتند از ولایت و وروست
آمدہ بزور بازوے اقبال و قوت سرخپہ طالع لایزال این ممالک را انتزاع کردہ
نقش وجود ہنود را کہ اباعنہد مند آراے حکومت و سلطنت بودند باب
شمشیر ابد از انہو غمہ روزگار پاک شستند و خرم ہستی عدوان کہ مخالف مذہب
و مدعی سلطنت بودند بہ برق سپید جانستان خاکستر ساختند

مثنوی

ہر کس نکند گرہ کشائی
برگی نچسب درین گلستان

سزہ شدت قدرت الہی
بے جنبش امر او بدشتان

همان بهتر که کند اندیش از فخر امثال این گفتگو با که از امکان دریافت
 این هیچ آن بیشتر است باز داشته عنان شهباز خامه مدعا نگار است
 مطلبی که در پیش است منقطع گرداند با الجمله چون لغوای چسبیده هنوز و فزون
 روایان هندوستان بطریق اجسال بقدر نمیدگی خویشین بقید مسلم
 در آورد اکنون اندک از حقیقت سلاطین سلطین که از کتب معتبره بمطالع
 در آمده بخبر آورده ضرور است اگر چه سلطان شهاب الدین غوری
 راے پهورا را کشته بر سلطنت هندوستان استقلال یافت و از ابتدای
 فتح و نصرت او حکومت هندو منقطع گشته اما چون در ممالک هند ظهور اسلام
 از سلطان ناصر الدین است بنا بر آن ابتدای فرمان روایان اسلام از سلطان
 مسطور ضمیمه این نسخه نموده شده است

چهارمین سبکگین

او از عثمانان نصیر و قیام ساسانی فرمان روائے خراسان بود بعد نصیر
 بخدمت منصور بن نوح پیوسته بمقتضای آثار شد و کار طبعی که از ناصیه عال
 او شتیون و بنا بر انوار کواکب طالع که از افق اقبال مسطور و داشت بر تپه
 امیر الامرائے و سپه سالاری رسیده مصدر امور سترگ و کارهای
 شکرگ گردید و در آخر حال از جانب ابواسحق واسے بخبر یا بکومت
 عزیزین نصب گشت بعد از آنکه شماره زندگی ابواسحق بهبوطفت
 در آمد آفتاب بخت نام الدین از شرقی دولت طلوع نموده اوج گرانی جهانمان
 گردید یعنی ابواسحق غیر از دو مرتبه که قائم مقامش توان شد نداشت
 و از امراء صاحب شوکتی که نظم امور ممالک او نمود بیو و سبب
 و رعیت چون انوار بختیاری از بوسه پیشانی او لایح و انوار تا حد دراز
 از خطوط دست او واضح دیدند هم گشتان رجوع آورده که ظاهر است

بکارے کہ اقبال یاری کند ذاول اساسش بخونی ہند
در ششہ مجریے بر سر پر خلافت بلوس نمودہ باصابت و فکر
ورزانت رائے بہام جہان داری بنظام آوردہ باحیائے مراسل
و داد و درغ یوازہ منتن و فساد پروا نخت درایت عالمگیری و رعبر
ولاوری برافراشته اکثر ممالک بزور تیغ جہان ستانی بہ تسخیر
و آورد چون این نسخہ مشتمل بر حقیقت احوال سرمان روایان ہند
است ازین جہت از ارتسام ماجرائے ولایت ایران و توران کہ سلطان
در فتوحات آن ممالک کارنامجات نمودہ عثمان خاصہ بر تافت
بہ تحریر حقیقت ہندوستان سے پر دازد کہ سلطان بقصد چہاد
از غنیمتین بارہا بہست ہند تاخت آورد و در ششہ اکثر بلاد مسخر گردانید
اول کسے کہ در ہندوستان رواج اسلام داد و بنیاد و تعمیر مساجد بنا وہ
او بو چون از نژاد ترک بو وہ سلین را در ہند بہین سبب ترک سے گویند
وازیں جہت حکام را نیز ترک سے نامند القصبہ سلطان ہوارہ در بلاد
ہند ترک تازی میگرد و ساکنان این دیار از تاخت علی التواش
عاجز و مستوہ سے شدند و اموال و اشعہ وزن و بچہ آہنا بنارت میرفت

منظوم

مے تاخت بر ہند بہر صواب شاکی ہند از ترک تازش خراب
گویند کہ در آن زمان راجہ بے پال بر ممالک ہند حکومت داشت اگرچہ
تاریخ توہیان ہند در جہلہ فرمان روایان و ہلی راجہ بے پال را در ج نہ کردہ
اند اما ازین بہت کہ در الایالت او قلعہ بلندہ بمطالعہ و آمدہ ظاہرا
ولایت سامانہ و پنجاب و غیرہ ذلک سوائے دہلی و تصرف ادحواد
بود ترک تازی سلطان ناصر الدین ازین جہت پیش سے رفت کہ در آن

ایام در هندوستان طوائف ملوک شده بود و یکی فرمان روا استقلال
 نداشت القمه را جبه پال بقصد مدافعه با بسیاری لشکر و فیضان صغیر
 بر عترتین رفت سلطان بدریافت این خبر با لشکر بسیار و مسبارزان جرار
 در حدود ولایت خویش رسید و آنجا رسید و پیکار کرد و در میان هر دو لشکر
 مقابله و مقاتله و جدال و قتال روداد و در آن جنگ جو و متهوران پرغاش
 خویشت را با شجاعت هم آغوشش و پردلی را با مردانگی دو شاد و خوش منووه
 کارزار مردانه نمودند.

بیت

چنان خواست رزمی که بالادست قاده یلان همچو از باوه مست
 تن پر دلان چاک از پیشش پس در دل نمایان چو مرغ از نفس
 اکثری از طرفین جنگ مردانه کرده بر خاک هلاک افتادند راجه جیپال بزور مردانگی و قوت
 مصمم غالب آمد سلطان چون دیکه کار شمشیر پیش نیرو خسر در پیشش است و لیری و تدبیر را
 رهتای ولادری ساخت پلست

چون توان عهد در بقوت شکست به تدبیر باید در فتنه بست
 یعنی در آن نواحی چشمه بود که اگر بحسب اتفاقات چرک یا قاذورات درون آن افتادی برف
 عظیم باریدی سلطان فرمود تا در آن چشمه قاذورات انداختند تا در مطلق که در وسعت آباد
 قدرتش وقوع امثال این امور بدیع نیست باد و برف سخت گردید و زمین تند باد و غریب
 ابر و عدد باریدن برف با شداد و امتداد کشید رباغی

ز برف گشته زمین همچو صحنه کافور ز ابرماند جهان همچو گنبد بے نور

هوا از غایت سرا چنان نمود اثر که بر دغا صیست از طبع مردم محروم

از وقوع این حال لشکریان راجه جیپال بعضی از تندی باو زندگانی بر باد دادند نبذی از شدت
 باران غرقه سیل فنا شدند و برخی را از کثرت برف زندگانی گذار شد و نختی را از برق نمانت خرم
 حیات پاک سوخت بدین آئین اکثری از ادم واسپ و فیل و دیگر ذی حیات تلمت گشتند
 کسانیکه ماندند چون هندوستان را بودند و بگر ما خود استند مغلوب جنود سرمانند از شدت
 هواست سرد حواس از احساس و قوا از کار خود باز ماند و دست را دستگاه کاره پارا پامردی

رفتار منازم نظم

دست کشیده همه در آستین

پایه کشان شد همه در پوستین

دست کش مفاصل مردم زیاد

کش کشکی دست کشیدن نداد

گرم شده از بدو جامه مردم

مردم بجا آمد بجا ماند سرد

گو که از سر پاشش ریاند خدا

لرزه گرفته همه را دست و پا

و گدگ و ندان بر منبت نشان

چون شفت چوبک چوبک زمان

الفصله سلطان بدین تدبیر صایب غالب گشت و مطلق استیلا یافت در اوج جیپال مغلوب

شده احوال لشکریان خود بدین منوال دیده اند رویه اضطراب بناچار در مصلحت نزد قرار آنکه

پناه از نجیر فیل بانقد فرادان بطریق پیشکش بخدمت سلطان بفرستند بدین قرار داد چندین

از معتبران خود را بر رسم یرغمال پیش سلطان گذاشته معتقدان سلطان را برائے تسلیم وجه پیشکش

همراه گرفته رخصت بلکه خویش نمود پس از رسیدن بسکن خود از قرار داد برگشته کسان سلطان

را بر برائے سپردن فیل و مال همراه آورده بود و پهلای مردم خود که نزد سلطان گذاشته آمدند و گو

بندی کرد سلطان به ستماع این خبر بعزم انتقام و پاداش در عهدی راجه برهند و ستان لشکر

کشید راجه جیپال با یک سوار و پیاده بیشتر و فیلان بسیار بمقابل شتافت و هر دو لشکر در

نواحی لغان با هم پیوسته جنگ عظیم کردند و لیران شجاعت پیشه و مبارزان شهاست از پیشه

از طرفین داد مردی و مردانگی دادند و کارنامه رستمانه بجا آوردند نظر

کوس از عشم سرو و رهن لشکر

میز و بدین دست کبر

مرگ آمده در کین باهش

جا کرده بگوشه کمانب

آخر کار سلطان رایت فتح بر افراخته غنیمت بسیار از برده و مال و فیل بدست آورده

بغزین مراجعت کرده راجه جیپال بزمیت خورده بهند و ستان آمد و تاملعات بتصرف

سلطان در آمده سکه و خطبه اورواج یافت از آنجا که فیال لازمہ ممکنات و بقا خاصه واجب است

بالاخر ستاره زندگانی سلطان بهبوط ارتحال انتقال یافت برپست

و آنکه پائنده و باقیست خدا خواهد بود

هر که آمد بجان اهل نشا خواهد بود

دست سلطنت اوست سال بود

سلطان محمود بن سلطان ناصر الدین سبکتگین

بعد از آنکه سلطان ناصر الدین سبکتگین و ولایت حیات سپرد و امیر اسمعیل پسر بزرگ بر تخت
 جهان بنامی جلوس نمود سلطان محمود را از میراث پدر محروم گردانید سلطان محمود تاب چو و جفا
 برادر کلاں نیاورده بیادری بخت بیدار و امداد طالع هر شیار که اورا فرمان روائی روسی
 زمین باستی کرد اما وه پیکار گشته بر اسمعیل غالب آمد در سنه ۱۲۱۱ در خطه عشرت آگین غزنین
 زیب افروز اورنگ خلافت گشت وارکان دولت و اعیان مملکت رجوع شده کمر
 عبودیت بر بستند و سلطان مقتضائے دیرى خدا داد و دلاوزی مادر زاد تیغ عالم گیری
 بر میان مبارزت بسته و رایت جهان ستانی در عرصه شجاعت بر افراخته بر بلخ و بخارا
 و اورنگ و خوارزم و ترکستان و عراق و خراسان و سایر بلاد ایران و توران لشکر کشیده مظفر
 و منصور گشت و عرصه روزگار از خس و خاشاک مخالفان پاک گردانید چون طنطنه جهان گیرد
 و ملک آرائی و دبدبه عدو گزائے و قلعه کشائے و او ازه عدالت گستری و دین داری و غلقه
 عبادت اندیشی و پرہیزگاری او در اطراف گیتی مشهور گشت و خلیفہ بغداد از استماع اوصاف
 فرخنده او خلعت بس فاخره که پیش ازین احدی از خلفای بیج یکے از سلاطین نفر ستاده بود
 برائے سلطان مرسل نموده بین الدوله و امین الملت لقب کرد و بیست

نظام حال زمانه قوام کار جهان تمام گشته باقبال شهریار روان
 بمقتضائے مراسم دین داری بقصد جهاد کرمست پیغمبر مند و سنان بستم مرتب اول در سنه ۳۹۱
 نموده راجه جیپال نیز بعزم مقابله بگرا گشته در پشاور بکرتب سلف فرشاور و پرشاور و بگرام
 نوشته اند رسیدہ معرکه کارزار بسیار است هر دو لشکر با هم دیگر پیوسته و صفوف آراسته
 و راد بختند و داد مروانگی دادند بیست
 و ایران ستادند پا کرده سخت ستادان پیاموخت زیشان و رخت

از درخشیدن برق شمشیر آتش بار و بار بدن تیر شعله کردار اکثری از طرفین صریق آتش بلا و خریق بحر
 فنا گشتند بالاخر سلطان مظفر و منصور گشته پنج هزار کمانه دوران کارزار علف تیغ خونخوار نمود
 و راجه جیپال با پانزده نفر از پسر و برادر خویش اسیر گشته بقتل رسید جائے که شهباز بمرت

بلند قصد پرواز کند اگر زاغ مستمند بر هوا دحوی پریدن نماید بے شک شکار شامین قضاست
و گاہے کہ شیر دلیر بقصد نخچیر بر خیزد اگر روپاہ حقیر با و تمیزد لا محاله خون غولیش بر خاک ریزد.

منشوی

گوزنی که در شهر شیران بود برگ خودش خانه ویران بود
اگر ماهی از سنگ خارا بود شکار نهنگان دریا بود
گویند که در گردن ما جہ حایل بود که بزبان ہند مالانا مندر صعب جو امر روز و اہر گران بہاد ممال
پیدوز غر یکتا کہ ہر گوہر آن مانند چراغ فلک روشن تر و قیمت ہر جو امر بخراج مملکت برابر

بیست

سچندان لعل و گوہر ہند بران صرف کہ گنجد در سر ہر لفظ و ہر حرف
مبصران جو ہر شناس و مقیمان خرد اساس قیمت ان را یک لک و ہشتاد ہزار دینار کردہ بود
و همچنین در گردن پسران و برادرانش حایل ہائے قیمتی مرصع بود کہ در اب و تاب گر و از کوکب
می برد ہر ہمہ در جملہ غنائم بجزانہ سلطان رسید و از آنجا بعد فتح رو بہندوستان کرد و اکثری
باد و تیغ در آوردہ در بہتندہ کہ دار الحکومت راجہ جیپال بود رسیدہ مسخر کرد و در اکثر اماکن
تعمیر مسجد نمودہ بتزیین مراسم اسلام اساس وینداری محکم ساخت و چند گاڈرن نواحی ہمیش و
عشرت پر و اخت چون کوکب بہار رسید گل خسر و بدعوئے خسر دی لشکر کشید و گل عباسی
بقصد بادشاہی صفوت آراستہ لالہ فوج و فوج خیمہ سرخ پیراست سوسن خنجر آبدار نمودار ساخت
خنچہ ہنوداری پیکان پر و اخت جو بہار تیغ از نیام بر کشید و سرورایت خود را بلند کرد و ایند گلگون
گل و سبز خنگ سبزہ در فضاہے گلشن بچو لانگری آمدہ با و پائے باد و ریش ابر و جولا نگاہ
ہوا دوس سبک رفتار شد **منظم**

بہار آمد بعشرت پائے کوبان ز باد صبحگاہی جائے روبان
جہان شد از خوشی چون گل شگفتہ عروس و ہر در زیور نہ ہفتہ
شکوہ بر سر شاخ درختان بیبیائے چور وے نیک بختان
ریا خین صفت زدہ در باغ دستان نسیم صہدم در ہر گلستان
ویران وقت کہ موسم بہار عشرت نثار ابواب نشاط بر روی روزگار کشود و اعتدال
ہوا اسباب انبساط بر رخ اہل عالم افزود و لطافت نسیم و ماغ افسردگان جہان را معطر

ساخت و تراست شمیم بطراوت مزاج آرزوگان روزگار پرداخت فصل ربیع نصارت
 بخش حدیقه کون و مکان گشت و باد بهاری سرسبز ساز ریاض زمین و زمان گردید ماه رمضان
 المبارک بفرخی و فرخندگی بانقضا رسید هلال فرخ فال مسلم نورانی بر اوج فلک افراخته
 بزبان حال مژده مبارک باد عید و نوید تهنیت این روز سعید بهالم و عالیان رسانید از لغات
 طلوع این نیر جهان افزوید منتظران روشن و از اشراقات نوران منبع انوار ساخت اول
 مترصدان فروغ آگین گردید و عبادت کیشان اهل صیام و طاعت اندیشان لیالی و ایام را
 مراد خاطر خواه کجول پیوست روزه داران از باب ریاضت و صومعه گذاران اصحاب
 افاضت امرام دل حاصل گشت شادی عید ضمیمه موسم بهار و ذریعه مسرت اهل روزگار گردید
 عالم و عالیان رادو در وازه شادمانی کشود و دو گلشن کامرانی جلوه نمود و دونهال امال برومن
 گشت و شاه مقصود در آغوش رسید و دو چشم مراد ضیا پذیرفت و دو گوهر مقاصد انجلی یافت
 و دو انجمن فرحت آراسته گشت و دو محفل طرب پیر آراسته شد رباعی

گذشت ماه مبارک رسید روز سعید هلال عید علم بر سر پیر کشید
 شده ز برکت انوار ماه نور نشان هزار گونه شادی نصیب اهل جهان

در چنین موسم سلطان از قلعه به تنده برآمده بغزنین مراجعت نمود تمام ایام بهار عبث و
 کامرانی مسرت و شادمانی در آن تخت گاه گذرانید چون موسم بهار جان بخش منقضی گردید
 و زمان خزان در رسید گلشن روزگار که از فیض بخشی نسیم شگفته و تازه رو بود از جفاکاری
 با دجان گزائی بیطراوت گشت تجلات زیبائی و سامان دل کشائی چمن لکد کوب و پامال
 شکران خزان شد و صحن گلشن که از شگفته رسد بر و صند رضوان دم مساوات میزد مانند
 دشت کربلا پر نجافت و بلا گردید در چشم نظار گیان باغ بمنزله راغ و خیابان نمونه بیابان
 نمود و ناز نینان گلبن و گل گذاران چمن کوبشاکلی نسیم فرودی و لفریب متاشائیان بودند
 از ستکاری وی جلا وطن شدند منوطان خطه بوستان و مسکنان بلده گلستان که از پیشگاه
 عنایت سلطان نوروزی خلعت های رنگین یافته بود از غارت گری بهین عریان گشتند
 و درختان میوه دار و اشجار با ثمار که پیش اهل دول دم توگری میزدند از ترکتازی غارتگران
 خزان مفلس و تهیدست شدند تا که از غوشه انگور به چوار باب ثروت کیسه و همیان پرداخت
 همه را بیباگران زمستان بنگارت بردند گل خسر و خلعت خسروی از بر و گل عباسی تاج

سلطنت از سر انداخت صد برگ برگ حیات و یاسمن نقد زندگی در باخت لاله در آتش
 حسرت سوخت و کنول در آب افسوس غرق گشت ز گس چشم دو هم پوشید سوسن زبان
 در کام کشید ز تیغ بخشکی دماغ در گذشت بنفشه جامه ماتمی در بر کرد چنار در ماتم گلشن دست
 ناسف مالید سفید اما تمذ ماتم زدگان سر بر مهنه گردید سر و آه بلند کشید صنوبر موی بر کشید
 زرد الو از غم زرد گشت شفتا لوب از غصه گزید نار خون ناب با خورد آو بالوا شک خمین
 بارید نامشپاتی روسی ہی ندید سیب را اسیب الم رسید عند سیب هزار افغان و روناک
 بر آورد فاخته و قمری خردش دل خراش بر کشید جو بیاری که مانند اقبالندان نجست بیدار ابدی
 داشت و چندین نگار سرو و چنار در کنارش بود از برگشتگی روزگار گرفتار او بارگشته نقد روان
 از دست داد نواره که از خزانه داری گردون فرازی بنوده گلهای سیمین بر غرق خویشش نثار میکرد
 زبان بید و لسان شرمسار نشسته زبان در کام کشید چاه که همچو یک بختان کلیم النفس و مانند
 دولتندان در باب سخاوت فیض بخش بود از خجالت و انفعال در زمین فرود رفت آب که دے
 از جریان نمی ایستاد و بجوش و خردش گرم رفتار در کنده بیخ پاسے بندگشته صورت سنگ
 برگرفت **مقطع**

گلزار ز دے خراب گشته	بیخ کنده پیاکے آب گشته
چون نبض فروده در چمن جو	چون آتش مرده لاله را خو
مجنون بر مهنه سر درختان	گشتند بر وز تیره بختان
در چشمه غنچه گرد بر خاست	از مرغ قغان سرور خاست
هم نامیه از سه عمل ماند	هم فاویه نافه در وصل ماند
بشکست ز دے بوستان تنگ	گردید چمن به بلبلان تنگ
هنگامه روزگار بشکست	باناد گل و بهار بشکست
در بر مهنه سازی چمن مشد	صرم بر نشاط را مرن مشد

چنین موسم که چه اسے غزین در کمال برودت بود سلطان مرتبه دویم قصد هندوستان
 نموده از راه ملتان در حالی تهنه سید لجه بے اسے با وجود کثرت لشکر و فیلان کوه پیکر
 و تانق قلع و صومبت باسے از دے بے ہمتی و بے تدبیری لشکر خود را بقابل سلطان
 گذاشته بجانب سند روان شد لشکریان سلطان باستماع این خبر تقاب کرده اورا دستگیر

نموده راجه بے حیثیت را سرداری گلو گرفته نچیر آسا بر خاک هلاک انداخت بیست
 سخت است پس از بجا حکم بدن خو کرده بناز جو مردم بدون
 سراور از تن جدا کرده پیش سلطان آوردند سلطان از نمین خوشحالی با نموده تیغ بیدین بر توابع
 و لواحق اورانده خلق کثیر را بقتل رسانید و غنیمت فراوان از نقایس و نوادر هندوستان
 بدست آورده از آنجا بسمت غزین معاودت نمود از جمله غنائیم دو بیت دہشتا و زنجیریل بود
 چون در ملتان داؤد بن نصیر علیہ حکومت داشت سلطان را حیثیت دین بران دہشت
 کہ براہ ملتان متوجہ شدہ ان ملک را از و انتزاع نماید درین صورت بغزیمت ملتان از
 تہتہ راہ راست از دست دادہ براہ مخالف بنا بر آنکہ حاکم آنجا خبردار نشود و ناگہان بر سر
 او پدید سوارے کرد راجہ انندپال بن راجہ جیپال کہ بر سر راہ بود در مقام مخالفت شد از
 طرفین صفوت و صاف آراستہ گشت و نیروم از انار و دادا از آنجا کہ سلطان توے اقبال
 بود بہر طرف کہ روے عزیمت می کرد فتح و نصرت استقبال می نمود راجہ انندپال تا بہ
 صدمات لشکر سلطان نیاوردہ منہزم شد و خود را در کوہستان کشمیر کشید چون بسبب جبال
 مرتفعہ و محال مشککہ و تراکم اشجار و تراحم کرپوہ عبور لشکر در آنجا دشوار بود سلطان دست از
 نقابش کشیدہ در ملتان رسیدہ حاکم آنجا را ایل و منقاو کہ دہشت ہزار دام ہر سال برو
 مقرر کردہ احکام شرعیہ را رواج داد چون موسم تابستان بسطوت و جلال در رسید
 شدت حرارت و حدت تموز کون و مکان با آتش ناگہ گردانید از ہشتاد و گرما و افراط ہوا
 چشم خورشید یرقان بردارد و بر جرم قر و داغ سفید بر آمد رخسارہ رخ سرخی نمودار کرد
 بر چہرہ کیوان تیرگی پدیدار گشت فلک تیرہ رنگ گشتہ بزحمت جدرا از کواکب اہل برتن
 نمایان ساخت سحاب کہ آب از رگ او خشک شد از غلبہ تعطش خود را در معاؤ جبال انداخت
 افتاب بیتاب گشتہ در دریاسے مغرب فورفت و ماہتاب بہان تودہ برف تن بگداختگی
 در داد کویہ و دہشت مانند کوزہ آہنگران آتشناک گردید سنگہا کار آتش بروے کار آورد
 ریگ تو دہا چون ریگ گلخن بتافت و غدیر با و ابگیر با بے آب و مرغ و ماہی بیتاب گشت
 عرق از ہر بن موے او میان میان فوارہ بیرون دید و مغزور گاسہ سر عالیان مانند مجل
 خورشید جو شید باد سموم کار تیر بر ہفت جان بکار برد افراط حرارت بدن مردم موم
 وار بگی اہست آوردہ زمین از گر باد آتشین بر آوردہ فلک از رعہ فغان

در تاک کشید نظم

خلائق از حرارت گشت بیتاب
 ز باد گرم پنداری بیابان
 چنان خورشید را هنگام شد گرم
 شده خون از حرارت در بدن خشک
 زمین چون دیگ در آتش خروشان
 صدف را در میان بحر ذخار
 ز گرمی کار آتش میکند آب
 بدینا دوزخی گشته نمایان
 که از انسانه اش فواره شد نرم
 چو در تافت غزالان ختن مشک
 میان استخوانها مغز جوشان
 گهر در سینه همچون دانه نار

در چنین موسم لشکریان سلطان تاب هوای گرم ملتان نیاورده التماس مراجعت نمودند
 بالضرور سلطان از آنجا متوجه غزنین شد. تمام ایام بهار در آن مصر و دار الخلافت بعیث و
 عشرت گذرانید چون ایام زمستان در رسید فرمان روای مشتتابد بد به کوبه کمال آمد
 و جنود سرا بر سکنه افلاک و متوطنه خاک متسلط گردید از اشتهاد سرا افتاب عالم تاب
 خود را اکثری در کاف ابری پیچید و ماه جهان افروز پیشتر در دامن محاق میخزید هوا از
 هجوم ابر همچنان تاریک گشت که فلک با وجود مشعل ماه و شیبوع کواکب نمودار نمی شد
 سحاب چندان کافوری نمود که مزاج آفتاب با وجود حرارت فطری سرد تر از کافور شد
 از استیلا بر دوت روز در هم پیچید ه پست و کوتاه گردید و شب در کاف عنبرین خود را
 دراز کشید از صلابت و مهابت شستا افلاکیان در نقاب سحاب متواری شدند و از سطوت
 جلال سرالزله بر اندام خاکیان افتاد عجزه آسمان از ابر عنبرین متعنه بر روس انداخت زال
 زمین از برف کافوری نقاب تعبیه ساخت بسیاری غمام بر نه فلک فلک دهم افزود و کثرت
 برف بر هفت زمین زمین هشتم افزون نمود کوه و دشت و مسالک و مشایخ زیر برف
 پنهان گشت اهل روزگار جا بجا زندانی گشته پائے ترود و دامان تعطیل کشید از سختی
 هوای سرما حواس از احساس و قوی از کار باز ماند دست را دستگاه بیرون شدن از
 استین و پارا پا میروی بر آمدن از دامان مانند دست مانند مار در سوراخ استین میخزید و پا همچو صید
 خود را در فاد دامان می پوشید با وجود درازی شب سرا بر سر جانیان دست درازی نمود
 با وجود کوتاهی روز قلبه بر دوت بر عالیان در پیچ کوتاهی نگر و منظم
 ز سر آمد متناشیر گردون که سازد کبرتن خود پست و اثر دن

ز سہم تیر سہ ماہر انور
ز ابر تیرہ تاوردی برون سر
ز بیم لشکر پیر جسم بہن
گر یزان آتش اندر سنگ بہن
بدربا ماہی از حسرت پراور
کہ ہم کا شانہ باشد با سمندر

در چنین موسم سلطان در ۳۹۹ مرتبہ سوم باز بہند وستان آمدہ باراجہ انند پال کارزار
نمودہ اوراشکست دادوسی زنجیر فیل غنیمت بدست اورودہ از انجا قلعہ بہیم نگر رسیدہ
انتزاع نمود چند تخت طلا و نقرہ و خزانہ فراوان و الماس گران بہاد دیگر نوادر و نفائیس کہ
از ان قلعہ بدست آمدہ بود ہمہ را در میدان وسیع بفرمودہ سلطان چیدن و سپاہ و
رعیت از تفرج ان انبساط حاصل کردند در زمان بودن در ان قلعہ جشن فرح و طرب آراستہ
برائے چراغ افروزی حکم عالی بصدور پیوست صاحب اہتمامان چابک دست و
کارکنان چست بموجب امر علیہ بر چار دیوار باغ چراغ بندی نمودند و بہر درخت بلند
رنگارنگ فانوس دل پسند آویختند و بر جوہارے مسلسل ہزاران شمع بانواع صورت و
اشکال افروختند بر کنار جدول گن ہائے زرین و نہال ہائے تلون کاغذی پرداختند
بمنطی کہ در زیبائے نمونہ نگار خانہ چین نمودار گشت و دو خوشنمائی شمشہ بہشت برین بطور
پیوست دود چراغ چون زلف بتان نمایان گردید گل چراغ مانند رخسارہ خوبان تازہ
روسے نمود شمع چون سہر و قامت یار دل ربائی کرد و چراغ چون جبین مشکفتہ دل واز

سرت افزائی بکار برد منظم

نہال شمع گل بستہ در ان باغ
باینی کہ کردی لالہ را داغ
فرد غش از مسہ تا بان زیادہ
کز گشتی تجلی رو کشاودہ
چراغ از روشنی بالائے دیوار
چو انجم بر سر کرسی نمودار
ز تنویر چراغ صحن گلشن
بسان آسمان در روز روشن

و نیز استادان نادرہ کار و کاری گران صنعت شمار انواع آتش بازی حاضر آوردہ
ہنگامہ تماشا شامی گرم کردند ماہتابی مانند ماہ نخب شب روشن گشتہ معجزہ بدیضا بروست کار
اورد شب افروز از و نور صیاش شب افروزی تجلی طور اظہور رسانید گلریز مانند چشم عاشقان
اشک ریز گلہائے آتشین ریخت چرخ بسان صوفیان صاحب وجد و حال در چرخ
و گردش آمد ستارہ چون شہاب ثاقب ہمہ سری بکواکب نمود و در رنگ ستارہ دم دار

منواری گشت هوای از بلند پروازی پیغام سرور محفل والا با فلاکیان رسانید گنج هوای
در هوای منتشر گشته بسان گنج قارون زیاده از حصر و شمار گردید پاکر یعنی تو نکه بگردار دیوانگان
سیه مست بر خاستن و افتادن صد نمونه از آغاز کرد و موشک یعنی چکوه در مانند تند نوایان جریتن
و دویدن و بر خود بچیدن بنسیاد نمود هوای اگر بر هوا میرفت از شرارت ذاتی مردم آزادی
مینمود و پوچپه اگر پایش در زمین نمی افشردند از تند خوس با فلاک می پچید با ابله تماشای
بجلوه گاه ظهور رسید که فلک هزاران چشم بنظاره آن کشود و انجم بدیدن آن انجمن ارهت

عجب بزم گاهی شد افلاک تاب
که کم بیندش چشم گیتی بخواب
بنظاره اش دیده دهوش گشت
خرد بے زبان و زبان گوش گشت

سلطان بعد فتح قلعه مسطور و حصول هزاران طرب و سرور به غزنین مراجعت نمود مرتب چاه
در تنگه قصد ملتان نموده تمامی آن ولایت را بتصرف در آورد و قرامط ملاحظه که در آن
ولایت بودند دستگیر شدند بعضی را دست در گردن بسته در پائے فیضان کوه پیکر انداختند
و جمعی را که دست رو بر احکام شرعی می نهادند بیدست و پاساختند و برخی را که سراز
حکم شرعی پچیدند سراز تن جدا کردند و فریقے را که از خود بینی گوش بر او امر سلطان
نداشتند بینی و گوش بریدند و طایفه که سر انگشت بر حرف خطا نهادند نفس انگشت بر جانید نظم
اگر سلطان نفرماید سیاست زند هر کس بخود لاف ریاست ببلای هم زند روی زمین راه
نه دولت را بقا باشد نه دین را بود او دین نصیر احاکم انجارا اسیر کرده در قلعه غورک محبوس
نمودند او همسایه بزرگ طبری در گذشت و سلطان بعد فتح انولایت بغزنین مراجعت نمود
مرتبه پنجم در تنگه سلطان شنید که در هندوستان تها نیر شهر است قدیم و در نزدیکی
آن کولابیت بس عظیم که با اعتقاد اهل هند آغاز آفرینش عالمیان در آنجا شده و آن را از
انکه شریفیه دانسته تفصیل در آن کولاب از مشروبات عظمی و گنجین پیوند عنصری در آن مکان
نتیجه رستگاری حقی می دانند و تجانه کلان و چکر سوم نام است در آنست کفار آن را می پرستند
و در بن صورت بقصد جهاد لشکر فراهم آورده متوجه تها نیر گردید و راجه نرو چپال حاکم انجا
از بنجال واقف گشته ایچی فرستاده پیغام نمود که اگر سلطان ازین عزیمت باز گرد و پنجاه
زنجیر فیل پیشکش بدید سلطان بدان التفات نکرده و در تها نیر رسید راجه مذکور تاب مقاومت

نیاورده بے جنگ زو بقرار بناوده بشهر را خالی ساخت لشکریان سلطان در شهر خالی رسیده آنچه یافتند غارت کردند و بتخانهها انداختند و بت چکر سوم را بغزنین برده بغیر موده سلطان برودگاه بناوند تا پے سپر خلافت گردد

بته چون برار و بهات کس
در سواد و حوسین را ندن کس
در نیروی دستش نه رفتار پائے
در بعینگی بر نخیزد و زجائے

مرتب ششم بر سر قلعه نند نه که بر کوه بالنا تہ است لشکر کشید را چه نرو چپال مردان کاری بحافظت قلعه گذاشته خود در کوهسار و شوار گزار کشمیر درآمد سلطان قلعه نند ترا محاصره کرده در نقب سا باط و سر کوب و سایر اسباب قلعه گیری شروع نمود اهل قلعه عاجز شده امان خواسته مکالید سپردند بعد تخریب قلعه و بدست آوردن اسباب و اموال رو بدره کشمیر متعاقب را چه نرو چپال بنا و بسبب صعوبت داخل و دشواری مخارج دست سلطان بر اچه مذکور رسید اما قیمت فراوان بدست آورد و بسیاری از کفار را رہنمائے دین اسلام نموده و اج احکام شرعی در آن دیار داده مراجعت نموده مرتبه هفتم در سنه ۹۹۹ بجزم تخریب ولایت قنوج مهفت دریائے هولناک گذشت چون بسره قنوج رسید کوره نام حاکم انجا اطاعت قبول نموده پیشکش داد از انجا در برن رسید هر دو ت والی انجا قلعه را بقوم خویش سپرده بگوشه خزید اهل قلعه تاب مقاومت نیاورده ده هزار بار هزار دام که دولک و پنجاه هزار روپے بوده باشند و چند فیل پیشکش داده انسان یافتند سلطان انانجا قلعه مهابن بر کند دریائے جمنا رسید کلچند حاکم انجا فیل سواره میخواست که از اب بگذرد لشکریان سلطان رسیده اورا دستگیر کردند او خود را بنخبر ابدار هلاک گردانید سپست

زیستن چون بکام خصم بود مردن از زیستن بے بهتر
بعد تخریب قلعه مهابن بشهر متھرا که شهر زیست بزرگ مشتمل بر چندین بتخانه بے عظیم و مولد کرشن بن بسدیو که باعتقاد اهل هند محل حلول ایزد تعالی است و انکان را از اماکن دیگر شریفتر میدانند روپے یکس بجنگ پیش نیامد تمام ان شهر را غارت کرده بتخانهها را سوختند و انداختند و مال نراوان بغارت بردند و یک بت زرین را شکستند که وزن آن نود و هشت هزار و سیصد مثقال نخته بود و یک پاره یا قوت کچی یافتند که چهار صد و پنجاه مثقال وزن داشت گویند که چند رائے حاکم انجا فیلی داشتند به غایت قوی بیک عظیم شکل

عربده جوتند و صمد عرفیت پیکر اگر به بلندی و بالای بکوه نسبت کرده شود لایق و اگر به تنگی و تیز روی بباد تشبیه داده اید بنفس الامر موافق در پردلی وصف مشکلی و دلاوری و جنگ آوری انگشت نمانی روزگار بود نظم

تیز رو و تیز رو و تیز گام
خوش رویش خوش منش و خوشام

هم حرکتش متناسب به هم
هم خطواتش بتقارب هم

سلطان از ابقیت گران خریداری میکرد و میسر نمی شد بحسب اتفاق آن فیل مست بشی از فیلبانان راستی مذکور گریخته بسرا پرده سلطان قریب شد سلطان آن بدست آورده خوشحالیها نموده شد او ادغام بنا و چون بغزین رسید و غنایم سفر قنوج بشمار درآمد پنج لک و بست هزار درم و پنجاه و سه هزار برده و سیصد و پنجاه فیل بقلم درآمد مرتبه هشتم چون سلطان شنید که راجه نندا حاکم کالنج کوره حاکم قنوج را بنابر آنکه او سلطان را اطاعت و انقیاد نموده بود بقتل رسانیده سلطان را این سخن ناپسند آمده باستیصال نندا قصد مصر ساخت و در راه متوجه هندوستان گردید چون باب جنار رسید راجه نرو چیال که چند مرتبه از صدر لشکر سلطان گریخته بود با مراد و اعانت راجه نندا راه گشته بمقابله لشکر سلطان برآمد چون آب عمیق در میان بود بیکم سلطان نتوانست که از آب گذشت اتفاقاً قایم نفر غلام بیکباره آب بازی کرده از دریا گذشته لشکر راجه نرو چیال را از روی جرات و دلاوری در هم شکستند و از عقب آنها نیز بسیاری دیگر تیز تر عبور کرده جنگ کردند راجه نرو چیال هر میت خورده با چند کس بدر رفت و غلامان سلطان بشهری که در آن نواحی بود درآمده دست بغارت دراز کردند و پنج تنارامسار نمودند سلطان بعد فتح از آنجا رو بولایت نندا اور گومندی کشش هزار سوار و صد چهل و پنجاه هزار پیاده وی صد و چهل فیل میش نندا بود سلطان باتوزک و نجل برابر او نزول نموده پیغام اطاعت و اسلام کرد راجه نندا گردن از فرمان برتافته بچنگ قرار داد و سلطان بر بلندی ایستاد و کثرت لشکر فیر بنظر در آورده در خود تاب مقاومت ندیده از آمدن پشیمان گردید و جبین نیاز بر زمین خستوع بناده از حضرت ایزد بے نیاز و داور بے نیاز درخواست فتح و نصرت نمود نظم

اے که خواهی که بلا جان اخری
رو بے خود را در تضرع آوری
کین تضرع را بر حق قدر باست
ان بها کالنج است دیگر جا کجاست

اتفاقاً بدرگاہ مجیب الدعوات خضوع و عجز و خشوع سلطان با جابت مقرون گشت و
 بشیت ایزدی همان شب خونے عظیم بنی طرنن را راه یافت تمام اسباب و آلات را ہمانجا
 گذاشتہ بے جنگ با مخصوصان خویش راہ فراموش گرفت روز دیگر سلطان بر حقیقت کار طلاء
 یافتہ سوار شدہ کین گاہ ہائے الملک جستہ و سبے لشکر اورا ملاحظہ کردہ از مکر و خدلیت
 خاطر جمع نمودہ در شہر رفتہ دست بغارت و تاراج کشادہ عالم غنیمت بدست لشکر
 افتاد و در بیشہ پانصد و ہشتاد زنجیر فیل از فیلیان لشکر راجہ نندا یافتہ ضمیمہ غنائم نمودہ
 بغزین رفت مرتبہ ہنم در اسک سلطان قصد کشمیر نمودہ قلعہ لوہ کوت را محاصرہ کردہ چون
 بسبب استحکام و ارتفاع قلعہ دست بتخیران نرسید بجانب لاہور و بانگر روان شد
 غنیمت فراوان بدست آوردہ بار فتح و ظفر سعادت معادوت نمودہ مرتبہ ہنم باز قصد ولایت نندا کرد
 بعد رسیدن قلعہ گوالیار برائے تخیران محاصرہ نمودہ از انجا کہ قلعہ گوالیار در استواری و محکمگی
 کارنامہ ایست از فرمان دہان پیشین و یادگار ایست از کاراگانان متقدمین طاہر اولوالاچند
 خرد برگ و شرفات ان نتواند پرید و سمند تیز و خیال در فضائے انسراع ان نمیتواند جولان
 نمود **منظوم**

یکے قلعہ بر روی آن کو ہزار
 بر اور دست تا بچرخ چہار
 برو مرغ اندیشہ را راہ نیست
 کس از کار و کردارش آگاہ نیست

بالضرور سلطان بجا کم انجا صلح کردہ سی و پنج زنجیر فیل پیشکش گرفتہ متوجہ قلعہ کالنجر مسکن راجہ
 نندا گردید بعد رسیدن رانجا قلعہ کالنجر را از لشکر محاصرہ محیط گردانیدند قلعہ مسطور بتانت
 و استحکام در ہندوستان نظیر ندارد تخیران خیر از بازوے اقبال صورت نہ بندد و جز
 بقوت سر پنج بخت فتح نتوان کرد **نظم**

حصارے چو گردون گردان یکنہ
 کرد رفت ز جہش بود پیرہ مند
 دید قلعہ دارش بگردون جواب
 کند دیدہ ہانی او آفتاب

چون محاصرہ ہامندا کشید راجہ نندا با وجود محکمگی قلعہ عاجز شدہ سیصد زنجیر فیل پیشکش
 قبول کردہ ز ہزار خواست و فیلیان پیشکش را بے فیلبانان از اندرون قلعہ سردادند بفرمودہ سلطان
 ترکان شہامت نشان بچستی و چالاکگی بران فیلیان سوار شدہ ایل کردند از نظارہ این جرات

و جبارت ترکان اهل قلعہ تعجب نمودند و جبریت پذیرفتند را چه نندا شعر ہندی لبیارات
 متین و استعارات رنگین کہ پسندیدہ شعر بہان خود گزین و گنبدیدہ سخن دانش آئین بودہ
 باشد در مدح سلطان نوشتہ ارسال داشت زبان دانان ہند مضمون ان را بعض رسائند
 سلطان مسرت اند و گزشتہ تخمین نمود و بجلد وی ان منشور حکومت پانزدہ قلعہ ضمیمہ کا لخر نمودہ
 بانحضرت دیگر مرحمت فرمود را چه نندا نیز مال بسیار و جوامہر بیشمار در عوض ان بخدمت
 سلطان مرسل نمود و سلطان بعد صلح بفرزین معاودت کرد مرتبہ یازدہم باز لشکر ہندوستان
 کشیدہ بقصد تغیر سومنات لوانسے توجہ بر افراخت این سومنات شہر یست بزرگ
 بر ساحل دریائے محیط و بتخانہ مشہور معبد براہمہ بتان زرین زرین بتخانہ بسیار و بزرگ
 ترین بت را سومنات نامند گویند کہ در زمان پنجمیر ان بت را از خانہ کعبہ بر آوردہ در انجا
 گذاشتہ اند و در کتب سلف اہل ہند مرقوم است کہ ان بت از زمان کرشن کہ چہاد ہزار
 سال منقعی شدہ معبود و مقبول براہمہ است با بجلد از غزنین روانہ شدہ قطع منازل وطنی
 مراحل پیش نمود در اثناے را حکم بر عرض لشکر بصدور پیوست بتقدیم این امر سیاہ و لانا
 جد کار و قورچیان کار گزار تعیین شدہ در عرصہ چون عرصہ امید در غایت وسعت و مانند ست
 اہل در بنایت فحمت سپاہی چون قطرات امطار در میان و اذرو و پچو اوراق و از بلہ اشجار
 در فصل بہار برون از حد حصہ و شمار و کنت و اقتدار آوردہ فوج فوج سواران شیر
 انگن و تومان تومان یلان صف شکن در رنگ جوہر ہائے شمشیر در اہن نشستہ و اسپان
 و فیلان را در برگستان پنهان کردہ صف با آراستند و علیہائے رنگین بہ ترتیب پسندیدہ
 بر افراشتند از آئینہ فیلان آفتاب در دل شب پدیدار گشت و از کثرت غبار علم در نشان
 پیشال طمع در فانوس نمودار شد منظم

شدہ اندران عرصہ کارزار	مہ بر علم منخسف از غبار
علیہا سر از اوج کردہ برون	شدہ آسمان خانہ چل مستون
رسم ستوران در ان پہن داشت	زمین شش شد و آسمان گشت ہشت
یلان سرانند از و گیتی فرود	سواران جنگ آورد کیستہ توز
ہمہ بادل شیر و نیروی بہر	ز نوک سنان شان خرمشیدہ بہر

سپاہی بہ بسیاری از ریگت پیش گذشتہ گہ مروی از جان خویش
ندیدہ کسے پشت ایشان بجنگ بچستی چو بادو چو کوہ از درنگ

انتظام بخشان لشکر و بخشیان شہامست سیر بامین پسندیدہ عرض لشکر بنظر عالی در آوردند
از ان منزل سلطان کوچ کوچ راہی گردیدہ بعد طے راہ دور و دراز در شہر نہرال کہ طنطنہ مواب
سلطان مسکنہ انجا فرار کردہ بودند رسید شہر اخسالی یافتہ علیہا از انجا برداشتہ راہ سومناٹ
یعنی پاتن پیش گرفت چون در ان سرزمین نزول لشکر ظفر اثر اتفاق افتاد اہل آن شہر دروآ
سومناٹ بر روی کشیدہ اما وہ جنگ شدند بہا در ان لشکر ویلان صفدر بقدم ہمت
و علم ہمت بر معارج قلعہ کشای طریقہ عروج پیش گرفتہ داخل قلعہ شدہ بجنگ تردد بسیار
مفتوح کردند لوازم غارت و تاراج بعمل آمد و خلق کثیر قتل و اسیر گشت بتجاہنا از بنسیاد
برکنند و سنگ سومناٹ را پارچہ پارچہ کہ وہ پارہ ان را بغزنین بردہ برد مسجد گذارشتہ
کہ پے سپر خلائق گردود القصہ سلطان پس از جہاد از انجا لو اسے مراجعت بر افراشت

بیرم دیورا جہ عظیم الشان بر سر راہ بود از آمدن سلطان آگاہ بودہ سدر راہ گشت انواع
دست برد نمود اکثرے را کشتہ و خستہ مال و امتعہ فراوان تاراج نمود چون لشکر سلطان
از مسافت بعید آمدہ و از ایام امتداد سفر و بسیاری جنگ کہ در سومناٹ و دیگر جاہا کہ
روداد مانذہ و عاجز شدہ بود سلطان بمقتضائے وقت صلاح جنگ ندیدہ طح دادہ
براہ ریگستان متوجہ ملتان گردید در راہ صحرائے پرتاب وے اب پیش آمد ریگ تودہ
چون کورہ آہنگران در تپ و تاب بود و شدت سموم کار آتش مینمود اگر طایرے در ہوا پرید
از اثرے حرارت بہاب شدی و اگر وحشی در ان گذشتی از کثرت حرارت بیجان میشدی
کسے را اب بجز سراب نظر نیامدی و بجز داہنہائے ریگ دانہ غلہ بدست نیفتادے طنوی

بنودہ اب او جز اشک نوامید بنودہ نان او جز قرص خورشید

نہ در وی سایہ جز از شب تار نہ در وی بترے جز بستر خار

بسیبے آئے وے گلگی وے بے علفی لشکریان سلطان تعب و عناکشیدند و اکثرے
از تشنگی و گرمسنگی راہ صحرائے عدم پیش گرفتند سلطان بفرادان محنت و رنج بغزنین
رسید مرتبہ دو از دہم در او اخر سکہ بغزیمیت تابش جمعی کہ در وقت مراجعت از سومناٹ
برکنارہ دیابے سندہ بہ لشکریان سلطان بے ادبی کردہ بودند و آزار و اضرار رسانید

لشکر عظیم بجانب ملتان و سنده کشیده تا چهار هزار کشتی ساختند و بر هر کشتی سه شاخ آهن در کمال قوت و حدت مضبوط کرده یکے بر پیشانی و دو بہر دو پہلو پر داختند چنانچہ ہر چہ مقابل این شاخہا آمدی خورد لشکرتی و منعدم گشتی ان کشتیہارا در آب سرداودہ و جوانان را با تیر و کمان و بندوق و قارورہ نشانده رو باستیصال معابد اوردوان مردم خبردار شدہ اہل و عیال و اطفال خود را بجزایر فرستادہ جریدہ بقابل نشستند و جنگ عظیم در پیوست اکثرے از انجماعتہ کہ مقابلہ کشتیہا آمدند کشتہ شدند یا غرقہ بحر فنا گشتند سلطان بعد استیصال و گوشمال انجماعتہ بدمال بغزین معاودت کرد القصہ سلطان باخلاق حمیدہ نخلق بصفات فرختہ موصوف بود بشجاعت جفا و دلاوری اصلی مالک ستانی و جہانگیری مینمود و بسپہ آرای و تیغ گذاری مخالفان را منکوب و مغلوب و مقہور میکرد بر عیت پروری و داد گستری عالم را رونق می بخشید و بعدالت و ورزی و انصاف پڑوہی ستمکاران را سزا و ستمدیدگان را ہمدما میرسانید بخطاپوشی و عطا پاشی مجربان را نوید بخشیدن میداد و سخاوت سخی و زر بخشی مقلسان را توکل می ساخت دینداری و پرہیزگاری شمیمہ قومیہ ادب و درت و توج احکام شریعت خواہیچہ او امر ملت بیضا بحیہ رضیہ داشت تعصب دین نوعی در ضمیر میرش مضمر بود کہ بقصد حصول ثواب و دوازده نوبت بہندوستان یورش نمودہ لولسے فتح و نصرت برافراشتہ مراتب جہاد و غزائظہور رسانید از نجیبت اہل اسلام اورا غازی گفتندے و از بسکہ نیت صاف و ہمت عالی و حوصلہ فراخ و شجاعت ذاتی و نجبت بلند و طالع ارحم بند داشت بہر طرف کہ روداد ظفر و فیروز مندی بطریق استقبال پیش آمد لفظ

ہر جا کہ جنیتش رسیدہ

اقتبال بہ ہنہ پادویدہ

شیران جہان شکار کردہ

وز مور چکان کسار کردہ

عزمش نظفر ہزبر و پنچیر

دولت بقیاس شیروزنجیر

در سخندانہ و نکتہ نہی و لطیفہ گوئی و مدعاشناسی نظیر خود داشت و شعر متین و معنایین رنگین میگفت و فضیلت و علمیت دست داشت فضلا و شعرا را اعزاز و احترام میکرد با انجماعتہ رعایت و احسان بسیار مینمود و سرآمد فضلائے روزگار و سر و فر شاعرانے نامدار مولاناے حسن بود کہ در شعر خود فردوسی تخلص مینمود و جبہ تشبیہ انکہ در شہر طوس حاکم انجا باغی ترتیب دادہ فردوسی نام ہنادہ بود پدر مولانا باغبانی ان باغ داشت بدین تقریب

مولانا در شعر خود فروسی مینوشت چون از اتفاقات درغزنین رسید و حقیقت فضل و کمال او سلطان ظاہر گردید اورا در صحبت خود جا داده پایہ قدرش از فضلای آن عصر بلند ساخت و بکارش شاہنامہ امر فرمود مولانا بمقتضائے دانش والا حسب الامر سلطان عالیقدر شاہنامہ مشتمل بر احوال سلاطین کیمیا و فرمانروایان ایران و توران و دلاوری و دلیری و شجاعت و مردانگی رستم و اسفندیار و افراسیاب و سہراب و دیگر پہلوانان نامدار بشصت ہزار بیت در مدت سی سال درست کردہ اگرچہ در عہد سلطان کتاب نظم و نثر بسیار از طبع شعرائے نامدار بعرصہ ظہور آمدہ اما شاہنامہ را اشعار رنگین و حسن مضامین و مقدمات ندرت آئین و حکایات لطافت آئین نزاہت دیگر دارد و مرغوب طبایع سلاطین عظام و مالوف قلوب طوایف انام است و شعرائے والا فطرت و تعریف و توصیف این کتاب اشعار بسیار گفتہ اند از آنجملہ انکہ بیت

ہر آنکس کہ شہنامہ خوانی کند اگر زن بود پہلوانی کند
 و سلطان اگرچہ چندین ہزار غلام داشت اما سر آمد ایشان ملک ایاز بود کہ سلطان در کند عشق
 او گرفتاری داشت گویند کہ این ایاز خلعت والی کشمیر بود بخورد سالی ہمراہ پدر خویش در شکار گاہ
 رسید جمعی از عیاران آدم و ز و بقا بوسے کہ یافتند ایاز را بدست آوردہ ازان ولایت بدر
 رفتند و در بدخشان رسیدہ ان لعل درج شاہی بہت سوداگری بقیمت خاطر خواہ فروختند
 و از تقدیرات قادر مطلق شاہزادہ بغلامی منسوب گشت وان سوداگر اگرچہ اقسام اجناس
 نفیہ و انواع اشیائے غریبہ و زواہر جوہر شاہوار و قدر غرا بہار و غلامان علمان شعار و
 کنیزان پری دیدار با خود داشت اما نظر بر حسن و جمال ایاز قیمت ان را از جمیع اسباب
 و اشیائے زیادہ بخاطر آوردہ اورا از جان عزیز تر داشتہ در تربیت و پرورش توجہ
 برمی گماشت بقصد تجارت از بدخشان درغزنین رسیدہ رحل اقامت انداخت و رخت
 سوداگری در چارسوے بیع نمودار ساخت در ان مصر شہرت یافت کہ تاجرے با تمام
 اجناس ناوردہ و اسباب گرانمایہ رسیدہ و غلامی ہمراہ دارد کہ نظر صورت بین بظاہرہ آن
 تاب نیار و ازین خبر خورد و بزرگ و وضع و شریف بقصد دیدن ان ماہ فلک ببری ہجوم
 آوردہ نظارہ آن ماہ پارہ مستلاد مفتون می شدند و بر زبان می آوردند کہ بے شایہ تکلمت
 اگر چہرہ نورانی ان بمان نسبت دادہ شود رواست و اگر در حسن و خوبی بہر بسعت

کنعان مقابل کرده آید سزا است و همه کس شایسته و فریفته گشته مائل به خریداری آن گوهر درج
 دلداری شده قیمت آنرا از قیمت شایسته کفایت گذرانیدند تا آنکه صییت حسن و خوبی آن سر و بون
 محبوبی در گوش سلطان رسید سو اگر راعه آن سلطان ملک جمال طلب داشت و بجز و مشاهد
 مبتلا و مشتاق گشته عنان اختیار از دست داد و بمقتضای فریفتگی و شایستگی آن را بقیمت
 گران آنچه سو داد اگر میخواست بک زیاده بران خرید و انیس انجمن خاص و مجلس اختصاص
 گردانید و شایسته فوس و او نخته دام موس او گشت حسن ادایش سحر سازی و فرخنده
 لقایش دلنوازی بکار برد تکلم شیرینش راحت انزائے روح روان و خنده نکینش
 مسرت پیرائے دل و جان گردید زلف عنبرینش زنجیر فرود کاکل مشکینش سلسله عقل شده و
 عشقش بر کشور دل کوس فتح نواخت و محبتش در ساحت سینه لوائے ظفر بر افراخت تیر
 نگاهش بجاگ دوزی پرداخت و خندنگ بترگانش جان را خسته و مجروح ساخت الحق عشق
 است پرده بر انداز شرم و جیا بر هم زن امتیاز چون و چرا دامنش از لوث کفو و تا کفو مبر
 ساختش از خس و خاشاک حسب و نسب معر اعل را با خدوت وصل میدهد و حیر را با حیر
 پیوند میکند بدرگامش شاه و در پیش برابر و در حضرتش خواجه و غلام همه منظم

این عشق که هست بجز داز خویش	نه شاه شناسد و نه درویش
این عشق ز دل چو بست محل	نه گام شمارد و نه منزل
عشق است که یافت به مستی	دست همه را بخیره دستی
چون عشق رسد با تشین تاب	صد زهره آهین کند آب
عشق است هزار شعله در تاب	عقل است هزار پنجه در آب

القصه سلطان عاشق و نفع و اطوار و شایسته حسن ان ماه دیدار گردید او را بر تمامی خدم و حشم
 برگزیده مامور امر و محکوم حکمش گشت اشعار رنگین و ابیات ندرت تقصین در محمود نامه
 و دیگر رساله از عشق و محبت او گفته سوز و رونی در از نهانی خویش بعرضه ظهور آورده
 چنانچه قصه عشق و نیاز سلطان حسن و نیاز ایا مشهور است و در اکثر کتب مسطور علی الخصوص
 مولانا زلالی این داستان را باین شایسته و مضامین نادره تجرید آورده چهره آرائے
 نظرت بلند و صورت پیرائے فکر از جبه خویش گشته اما مولانا می نویسد که سلطان ان ماه
 دل فریب را در خواب دیده و بودن آن لعل کان دلبری را در بدخشان در همان خواب

معلوم کرده زینجاوار عاشق آن یوسف دیدارگر دیده بلباس فقیری در بدخشان رسیده ایاز را
 بصورتی که در عالم مثال مشاهده کرده بود شناخته بقیامت گران خریدار در غزنین آورده با او
 نزد عشق و محبت باخت و بعضی شعران نوشته اند که ایاز اگر چه حسن صوری و جمال ظاهری چندان
 نداشت لیکن در اخلاق پسندیده طاق و باوصاف گزیده شهره آفاق بود و از حسن مسیر
 جانفزائی و دل ربائی مینمود و از نیکو خضایل مردم را شیفته و فریفته میکرد اینهمه شیفتهگی سلطان بر
 سیرت نیک خضایل فرخنده وادائے نخت و خوشی حمیده او بود **منظومه**

نیکی مردم نه نکور و نیست خوشی نکو ما نه نیکی و نیست
 هر که در وسیرت نیکو بود آدمی از آدمیان او بود

با بجه سلطان چون بجد کولت رسید و موسی سفید در محاسن پدیدارگر دید بصلاح حکما بر لای حسن افزائی چهر
 نورانی خویش شروع بخصاب نمود بے شایبه تکلف و با بجه تصلف خضاب در ایام شبیب رونق افزائی شبابت
 و چهره شپه مرده را ذریع آب تاب محاسن سفید را حسن افزو ز جوانی و عهد پیری را سراپا به مسرت و کامرانی موسی
 کافوری را کسوت آرای عنبرین و ریش برف نارا خلعت پیرایه مشکین چین افشوده را جو بیار است و بوستان
 خزان را نسیم بهار از تاثیر آن آب رفته در جوئے بر نائے بازمی آید و جوانی نختنه چهره بیداری می آراید پیری
 آمده رخت اقامت می بندد و جوانی رفته صورت معاودت می پیوندد تا تاثیرات آب حیات دارد که در
 پیری و رونق جوانی بے کار می آرد و عجزات خضر در هیچ است که کهنگی را زینب زینت نومی بختند **منظومه**

جوانی چون نسیم نو بهار است و سبزه بر رنگ بوئے گل سوار است
 اگر در یافتی بر دانشت بوس و گر نماند شدی افسوس افسوس

اگر چه حکیمان الا دانش و هنر پیشگان خردش بر لای موسی سفید خضاب طرفه صنایع و نادره اختراع
 کرده اند اما قانون گویند اقلیم وجود در نسخه قلم و شهود چین و دستور اهل قلم آورده که چون از
 کشور بدن عالمیان بهار ربیع جوانی منقضی گردید و خریف پیری در رسید و عزل عمل شباب
 و نصب احکام شبیب در میان آمد و جوانی بیرون از حیزا مکانی است جمعی بوالهوس
 معلوب نفس که در ایام پیری ریش را رنگ کردن نشاط جوانی تصور کرده اند فی الحقیقت
 نور را در ظلمت می پوشند و صبح را بشام مبدل می کنند حسن محاسن را بے رونق و زیب
 چهره را زایل میسازند در موسم خزان جو بیار در باغ روان کرده توقع رونق بهار داشتند
 محض ابهی است و در زراعت قابل و داب دادن و امید سرسبزی نمودن دای و پارچه

کہند و فرسودہ لارنگین نمودن و از و چشم نوی داشتن از عقل دور است و از گل پڑ مرده
امید شگفتگی کردن به بیخردی نزدیک بالفرض اگر از خضاب ریش تقلید جوانی میشود و فرسودگی
ن و ژولیدگی چہرہ و گم گشتگی احساس حواس و کم شدگی قوائے بدن و خمیدگی قامت
دلیلی است قاطع و حجتی است ساطع بر رسیدگی عمر یا آخر رباعی

چون پیر شدی کار جوان نتوان کرد پیری است نہ کاری نہان نتوان کرد
در ظلمت شب ہر آنچه کردی کردی در روشنی روز بہمان نتوان کرد

القصہ چون سلطان را ایام شباب در گذشت و عہد شیب نمودار گشت و در بارغ جوانی
خزان پیری در رسید حواس صوری کمی پذیرفت و در قوائے بدنی تفاوت ظاہر گشت جوانی
لوس رحلت نواخت صنعت نماند توانی طرح اقامت انداخت پلیت

جوانی بود خوبی آدمی چو خوبی رود کی بود خوری

بنائے عمر اگر ہمہ با بحیات رسیدہ آخر خلل پذیر و دوم حیات اگر ہمہ بفیض سیما فیض
یافتہ بر باد میرود و دیوان کہہ ازل منشور حیات جاوید بنام احدی مر قوم نگشتہ و طفرائے
زندگی ابد بر اسم بیچکس بشت نشدہ ہمگنان را ازین دار فنا بمنزل بقا باید شناخت و ہمہ
س را در جولا نگاہ آخرت بیاید تاخت درین صورت سلطان در آنکہ بعلمت و حق و رحمت
ضیق بنفس اورنگ خلافت خالی کردہ سمند زندگانی در جولا نگاہ مرگ تاخت از شہرت
ہستی بجانب نیستی رفتارہ رحیل نواخت منظم

ز فوت شہنشاہ دنیا و دین

دگرگون شدہ آسمان و زمین

بنائے جہاں از حوادث خراب

دل خالق شد ز آتش غم کباب

ز خون دل از چشم باران رود

ہمہ کرد جامہ سیاہ و کبود

چو خامہ ہمہ سینہا کردہ چاک

ہمہ بر سر افتشاند از عرصہ خاک

ببریدہ شب زلف پر پیچ و خم

گریبان جان چاک زد صبح دم

ز خون گشت روسے زمین لالہ گون

ردوان گشت از چشمہا رود خون

بگردون گردان برآمد فغان

زادہ و ز فریاد پر شد جہان

برآمد ز جاہنا فغان و خروشش

ز دل رفت صبر و ز سر رفت ہوش

گویند در زمان مسکرات مات کہ زمان ترک از تعلقات دنیا کے دون و وقت توجہ